

فصل پنجم - ناکامی و شکست

برای ما انسان‌ها، همیشه هم اوضاع خوب پیش نمی‌رود. ما روزهای زیبایی بسیاری را در زندگی و خاطراتمان داریم. روزهایی که در آن‌ها احساس می‌کنیم خورشید درخشان‌تر، زمین سخاوتمندتر و آسمان آبی‌تر است.

اما روزهای تیرگی و شکست و ناکامی بسیاری زیادی هم در انتظارمان است.

روزهایی که آسمان به تیرگی می‌گراید و آواز هر پرنده خوش‌الحانی برایمان زنده می‌شود.

ما روزهای بسیاری را در ناکامی و شکست و ناامیدی می‌گذرانیم.

برای انسان‌های هم عصر من زندگی همیشه «جریان دائمی زنده‌بودن» نبود. بلکه جریانی دائمی از «مردگی» بود که گهگاهی در میانه آن ساعت‌ها و ثانیه‌هایی از لبخند و عشق و روابط عمیق انسانی جریان داشت.

روی خوش زندگی را دیدن همیشه هم امکان نداشت. در واقع زندگی ما به سرعت از حالتی که از ابتدا برایش آماده شده‌ایم به سمت حالتی که هرگز برایش آماده‌گی نداریم، پیش می‌رود.

ما از نوزادی آموخته‌ایم از زیبایی‌های جهان لذت ببریم. از نوری که در اتاقمان می‌افتد، از لبخند و چهره زیبای مادر، از طعم داغ شیری که از پستانش می‌مکیم، از کشف‌های روزمره و در یک کلام از جریان زندگی.

بزرگ‌تر که می‌شویم کم‌کم چهره اصلی و واقعیت زندگانی برایمان روشن می‌شود. زندگی جریانی مملو از شکست‌ها، ناکامی‌ها و سرخوردگی‌هایی است که صرفاً لحظات کوتاهی از روشنی و امید در میانش پدیدار می‌شود. این لحظات آن قدر کوتاه هستند که هرگز نتوان به طور کامل از آن منتفع شد.

اما شکست اصیل‌ترین پدیده در زندگی ماست.

ناکامی قدرتمندترین آموزگار است و تیرگی نوید روشنایی.

ما روزهای سخت بسیاری را پشت سر می‌گذاریم تا از ثانیه‌های اندک خوشی بهره ببریم و این روزهای سخت و تیره اتفاقاً تمام آن چیزهایی هستند که برای بهروزی آتی ما بسیار ضروری‌اند.

نخستین دستاورد تیرگی، معیار سنجش قدرتمندانه‌تری از زندگی است. روزهای تیره‌تر هم‌چون ضربات چکش و تیشه بر پیکره سنگی نخراشیده است. هر چقدر ضربات سنگین‌تر باشند، مقدار بیشتری از ناخالصی‌ها، نخراشیدگی‌ها و زشتی‌ها از درونمان زوده می‌شوند.

صیقل خوردن در جریان زندگی و آبدیده شدن برای حوادث بعدی، نوعی تمرین زندگی است. تمرینی برای میان‌سالی. برای زمانی که زندگی ما به میانه راه خودش می‌رسد.

تو قطعا عمری دراز و جاویدان داری و رسیدن به میان‌سالی برایت نامفهوم است. اما در دنیای من و زمان من، میان‌سالی یک پدیده مهم به شمار می‌رود. میان‌سالی جایی است که باید به پشت‌سرت بنگری و تمام ثانیه‌های عشق ورزیدن، محبت کردن، دوست داشتن و دوست داشته شدن را کنار لحظات ناامیدی، نفرت، درد، خشم و جنون ببینی.

نوعی هضم خودخواسته از وقایعی است که شاید تمامشان برایمان خوشایند نیستند. نوعی درگیر شدن با گذشته و افتادن در چرخه‌ای از وقایع خوب و بد.

باری، زندگی ما این چنین است و تا زمانی که تو مشغول خواندن این نوشته‌ها می‌شوی، شاید هم تغییر نکند.

اما شکست بزرگ‌ترین دانشگاه و آموزگار است.

نه خود شکست.

نه نتایج آن.

بلکه دقیقا لحظه‌ای که شکست را پذیرفتی.

لحظه پذیرش شکست، لحظه شکستن پوسته امن قدیمی و رشد است. جایی که می‌فهمی تا اینجا اشتباه آمده‌ای و از این‌جا باید دیگر به سرعت متوقف شوی؛ تغییر مسیر بدهی یا به عقب بازگردی و دقیقا نقطه به نقطه مسیرت را بکاوی.

لحظه پذیرش شکست بیشترین و بزرگ‌ترین درس‌ها را با خودش دارد.

از درون خودت آینه‌ای به تو می‌دهد تا کاملا بر آن نظری بیفکنی.

بر همه ثانیه‌هایی که می‌توانستی کاری بهتر از این انجام دهی و انجام ندادی تا تک‌تک اعمال را به دقت رصد می‌کنی. این لحظه مهم‌ترین لحظه در زندگی هر فردی است. در واقع دردناک‌ترین بخش شکست هم همین‌جاست: پذیرش آن.

تا زمانی که با خودمان کنار نیامده‌ایم که شکست خورده‌ایم، تا زمانی که بر ناکامی‌مان صحنه نگذاشته‌ایم، هرگز نمی‌آموزیم، هرگز رشد نمی‌کنیم و هرگز انسان‌های بهتری نمی‌شویم.

ما برای آموختن چیزهای جدید، باید از پوسته‌ی امنی که دورمان کشیده‌ایم بیرون بیاییم. باید به جهان ناامن ناشناخته‌ها و تجربیات جدید پا بگذاریم. باید با تمام وجود به استقبال شکست و ناکامی برویم. باید با تمام وجود شکست را در آغوش بکشیم.

ما ناچاریم از رشد. زندگی ما یعنی رشد. یا باید رشد کرد یا باید به جهان مردگان پیوست. هیچ راه زیبایی دیگری برای زندگی وجود ندارد.

تنها راه ممکن، راهی سنگلاخی، پر از پیچ و خم و انحراف و احتمال گم‌شدن است. ما ناچاریم از رفتن. ناچاریم از پناهگاه امنی که در کنار جاده ساخته‌ایم خارج شویم و یک‌ضرب تا جایی که پاهایمان توان رفتن دارند راه برویم.

هر بار که احتمال راه گم کردنمان پررنگ‌تر شود، بیشتر و بیشتر با این مسیر آشنا خواهیم شد. بیشتر و بیشتر در لذت‌هایش غرق خواهیم شد و بیشتر و بیشتر با کوره‌های آن آشنا خواهیم شد. زندگی ما سراسر شکست است. سراسر ناکامی است و تلخ‌کامی. این تمام مفهوم و تمام چیزی است که می‌توانیم از زندگی بیاموزیم. هر بار که با اشتیاق به استقبال شکست می‌رویم، ممکن است شکست بخوریم. اما ممکن است اتفاق بهتری هم بیفتد. ممکن است چیزهای بهتر و بیشتر و بزرگ‌تری بیاموزیم.

ممکن است انسان بهتری شویم. ممکن است تمام چیزهایی که هرگز تصور به دست‌آوردنشان را هم نداشته‌ایم به دست بیاوریم.

این‌جا جایی است که ما با تمام قوا به استقبال شکست رفته‌ایم. زمانی که از شکست چنین استقبال می‌کنیم، انتظار آمدنش را داریم و از آمدنش نمی‌هراسیم، زیباترین لحظات زندگی پدیدار می‌شوند. این لحظه‌ای است که در آسمانی تیره و تاریک، اگر دقیق‌تر بنگریم، لکه‌ای نور روشن پدیدار می‌شود. جایی که در دل تاریک‌ترین ناامیدی‌ها، کورسویی ضعیف از امید به چشم می‌خورد.

این لحظه‌ای است که می‌توان جریان دائمی «مردگی» را متوقف کرد و از زنده‌بودن و نفس‌کشیدن در برابر تاریکی به «زندگی‌کردن با تمام وجود» رسید. این لحظه‌ی زیبایی کشف حقیقت زندگی است. لحظه‌ای که می‌ارزد تمام عمرمان برایش تلاش کنیم.

حیف که تو زندگی محدود و کوتاهی نداری تا بتوانی با تمام وجودت از این زیبایی‌ها بهره‌ببری. حیف که اینجا نیستی تا این لذت را با تو تقسیم کنم. حیف که وجود تو از این لذت‌ها بهره‌مند نخواهد شد.

با من بمان.

هنوز باید برایت از زندگی‌ام بنویسم.

نامه‌ای به هیچ کس
فصل پنجم - ناکامی و شکست

هنوز چیزهای زیادی هستند که باید بدانی.

با من بمان.